

آشرب یادها

-۲-

توبینگن شهرک آرام باصفائی است بر تپه‌هایی در جنوب غربی آلمان - به قول ناصر خسرو - نهاده . دانشگاه معروف آلمان درین شهر و به نام این شهر است . دانشگاهی که بزرگانی چون کانت و هگل و شپلر در آن به تعلیم یافتند مشغول بوده‌اند و هنوز حجره‌ها و کلاسهایشان برجاست .

تابستانها در حدود نلثی از جمعیت شهر می‌کاهد و بر آرامش مطبوعش می‌افزاید . دانشجویان دانشگاه به قصد کار یا استراحت هریکی از گوشه‌ای فرامی‌روند و این مهاجرت دسته جمعی ، بیش از هشتاد هزار تن دانشجوی ، قیافه شهر را یکباره دگرگون می‌کند . برای دانشجوی آلمانی - و بطور کلی جوان اروپائی - تهیه مقدمات سفر مسأله بفرنجی نیست . اسباب سفرشان عزم سفر است و زادراشان آسان‌گیری جهان‌گذران .

نه غم تبدیل پول دارند که مارک را ترک و عرب و بربری و دیلم و تاجیک بشیرینی خریدارند ، و نه تقاضای گذرنامه‌اشان ماهها معطل و بی‌جواب می‌ماند ، و نه برای خروج از مرز و آشنائی با مردم ممالک دیگر باید مبلغی در حدود هزار و چندصد تومان پردازند ، و نه برای عبور از هر کشوری ساعتها در راهروهای سفارتخانه‌اش به انتظار ویزای ورود وقت تلف کنند . گردش و سیاحت را با تجارت نمی‌آمیزند و در نتیجه دغدغه فروش قالیچه‌ها و خرید بنجل‌هایی به اسم سوغات و به قصد فروش ، عیش سفرشان را مننص نمی‌کنند . جریده سفر می‌کنند .

آنانکه پولی و اندوخته‌ای دارند بی‌قصد خودنمائی و عقده‌گشائی ، خوش می‌خورند و می‌نوشند و دربند این نیستند که هتل محل اقامتشان یک ستاره دارد یا چهار ستاره . آنانکه جیبشان از مارک عزیزالوجود همه‌جا پسند تپه‌ای است ، پشت زانوی حسرت نمی‌نشینند و از زمین و آسمان شکوه سر نمی‌دهند . لوازم خور و خواب را در کوله پشتی می‌چپانند و قلندرانه با توکلی دور از کمروئی روبه‌راه می‌نهند . کنار جاده‌ها و شاهراهها می‌ایستند به انتظار محبت کسانی که با ماشین خود می‌گذرند و می‌خواهند از طول راه به فیض مصاحبتی بکاهند . به هر شهری هم که رسیدند نیمکت‌های تمیز و پارکهای سرسبز برای پذیرائی رایگان آماده است که درویش هر کجا که شب آید سرای اوست . لقمه‌نانی هم که تنور شکم بی‌هنر پیچ‌پیچ را آرام کند اگر با تجمل دهاتی‌سند همراه نباشد چندان گران و دیر یاب نیست .

بدینسان اهل سفر بودن دو نتیجه اساسی دارد . یکی اینکه جوانان را با آثار گوناگون آشنا می‌کند و با مردم و زبان و آداب و سنن ایشان و هر روز و ساعتش به ده سال تاریخ و جغرافیا خواندن و حافظه آرزودن می‌ارزد و چنانچه ذهن مسافر را از معلومات متکی به مشهودات پرمی‌کند . خاصیت دیگرش اثری است که در شیوه فکر و زندگی او بجای می‌گزارد . اغلب این جوانان نروماده به

سفر می‌روند و می‌دانیم که مشکلات سفر بهترین و ورزیده‌ترین مفتش سلیقه‌های مستتر و عادات فروپوشیده است و بدیها و خوبیها، سازگاریها و ناسازواریهای مردم را بر ملا می‌کند. پسر و دختر جوانی که بدین‌شویه به سفر دور و دراز چند ماهه می‌روند در پایان سفر بهتر از هر عمه و خاله‌ای می‌دانند که آیا می‌توانند سفر زندگی را نیز باهم ادامه دهند یا نه ؟

تف آسید مر ترضی و منبر آسید مصطفی

سخن از آرامش و خلوت تابستانی توپینگن بود و حاشیه بر متن فزونی گرفت. در اینجا به‌همت یار همسفرم به خانه‌ای راه یافته‌ایم که هدیت یکی از توانگران شهر است به دانشجویان دانشگاه توپینگن، ده دوازده اتاق تمیز و آراسته دارد و تالار وسیعی برای رقص و می‌خوارگی و اجتماع، در دل شهر بر فراز تپه با صفاى خوش چشم‌اندازی واقع است، دانشجویان با شرایطی و برای مدت محدودی می‌توانند در آنجا اتاقی بگیرند و سکونت کنند. این خانه که نظیرش در توپینگن کم نیست، بجز ساختمانهای چندصد اتاقه‌ایست که دولت برای سکونت دانشجویان ساخته و اختصاص داده است.

تک و توکی از دانشجویان که به‌علت گرفتن درسهای تابستانی یا نیت استراحت به‌سفر نرفته‌اند، عصرها در تالار طبقه زیرین گردهم می‌آیند، آب‌جو نشاء خیزی می‌نوشند و آهنگهای تند هیجان‌انگیزی می‌شنوند و ملاعبه و رقص بر حال و هوایی می‌کنند.

شب یکشنبه است، بادوست همسفر خسته از راه پیمائی چندساعته، به خانه برگشته‌ایم. مشتریان نوشیدن و شنیدن و رقصیدن در سالن جمعند و تعدادشان بیش از شبهای دیگر است. ده بیست تائی دختر و در همین حدودها پسر. دوستم که روزگاری در همین خانه کیاویائی داشته است به پاس آشنائی‌ها وارد جمع شب‌زنده‌داران شد و من به عادت هر شب سلامی گفتم و شب‌بخیری، و روانه‌ی اتاقم شدم.

هیاهوی مستان خواب از چشم‌برانند. به‌مجله خوانی پرداختم. مجله «تایم» است و مقاله‌ای دارد درباره لختی‌های اروپا و تأکید در اینکه آلمانی‌ها پیش از دیگر اروپائیان از زندگی لختی استقبال کرده‌اند و سواحل یوگسلاوی و جزایر زیبای آن پر است از دختران و پسران آلمانی که چون اجداد بزرگوارشان لخت و عود می‌گردند و نهفتنی‌های بدن را بی‌دریغ در معرض دید همگان می‌گذارند.

هیاهوی مستان و شوز و نشاط جوانان از خواندن منصرف می‌کند، سری از پنجره بیرون می‌کشم و نگاهی به حیاط خانه می‌اندازم. می‌بینم حق بانویسنده «تایم» است. آلمانی‌ها دلبستگی عجیبی به لخت شدن دارند. با مفهوم دقیق کلمه «سپوختن» به رای‌الین آشنا می‌شوم. یاد جوانی‌ها در حافظه‌ام جان می‌گیرد. به تعداد هر یوسه‌ای که این جوانان از هم گرفته‌اند من و همسالان و همشهریان من در پای منبر آقاسید مصطفی با کف دست ورم کرده بر سر و صورت خود کوفته‌ایم. دو برابر شبهایی که اینان گرد هم آمده و با شور و نشاط جوانی بر گذار کرده‌اند، مادر مجالس روضه خوانی چرت زده و به صدای شیون ناهنجار و دروغین عمه‌قزی‌ها از خواب خوش‌پزیده‌ایم. معادل بشکها و بطری‌های آب جوی که اینان بحکم افراط جوانی تهی کرده‌اند،

نبات تف آلوده آقا سید مرتضی و شربت خاک تربت بحلق ما فرو رفته است. صد برابر لذتی که این جوانان از هماغوشی های گرم، بخاطره انگیز برده اند، نیم شبها از تجسم قیافه شمر خنجر به دست و حرملة ناوک انداز و ابن ملجم کریم المنظر وحشت کرده ایم و از خواب پریده ایم.

این جوانان لبریز از نشاط در عجبند که چرا من به جمعشان نمی پیوندم و با قهقهه های زندگی بخششان هماوازی نمی کنم، غافل از اینکه آدم حسایی هرگز نمی خندد و آنهم به صدای بلند، دهنی که به خنده قاه قاه باز شود. باید به ضرب مشت بزرگترها پر از خون شود، خنده دل را می میراند و گریه برهر درد بی درمان دواست. به همین دلیل باید ایام عزاداری را مغتنم شمرد، در مجالس سوکواری شرکت جست و اگر هم چشمه اشک خشکیده بود لااقل «تباکی» کرد و خود را به گریه کردن زد که نشان مرد مؤمن اینست.

اینان بی خبرند که من در آب و هوایی زیستام که با شادی و حرکت و نشاط سازگاری نداشته است. در دیاری که در باشکوه ترین مجالس عروسی اش جز روضه قاسم نخواهند آمد و در ایام عید نوروزش هنوز دهها مجلس عزاداری و سوکواری برپاست.

چون گدائی که حساب شب جمعه را دارد بدقت و صراحت روز شهادت امامان و پیشوایان خود را در خاطر سپرده ایم و یک ماه پیش و یک ماه پس از آن را ایام عزا محسوب می داریم اما با جشن ولادت آنان بکلی بیگانه ایم.

هر که با جلوه های دلکش تصوف و عرفان آشنا باشد و به احوال و اطوار صوفیان وارسته روزگاران گذشته معرفی حاصل کرده باشد در برابر جلوه های تأمل انگیز هیپی گری نمی تواند بی اعتنا بماند. من هم با همه کم نصیبی هایم از معارف صوفیانه، سالها پیش از این به مجمع هیپی ها کشیده شدم، به برکت آزادی محیط اروپا حاجتی به محفل خاصی و انجمن سری نداشتند، خانقاه و خراباتی در میانه نبود. روی پله های میدان رم، زیر آسمان کبود ایتالیا، در هوای ملایم غروب تیرماه جماعتی بالغ بردویست نفر، مرد و زن، و اغلب جوان، پاره ای مست و پاره ای مخمور وارفته بودند، پاهای برهنه، لباسها ژنده، موی سرو صورت آشفته، پلکها گرانبار از نشاء و مستی، گروهی در آغوش هم خزیده و لب روی لب نهاده، دسته ای به آهنگ دوستان گرم سماعی پرهیجان و جماعتی به یاری بطری شراب یا سیگار خاص در کار ساختن خویشتن، نقش جامه و ورد زبان همه « عشق ».

میدان شهر رم با وضع خاص و پله های بسیار و منبر و ارش در تابستانها مرکز تجمع هیپی های اروپا و امریکاست. حوالی ساعت چهار و پنج بعد از ظهر هر روز این کنگره بی دعوت و بی تشریفات بین المللی روی پله های این میدان تشکیل می شود و ملامت پسندان ژنده پوش قران بیستم درین نقطه اجتماع می کنند و بی اعتنا به دنیای ماشین زده پیرامونشان در خود فرو می روند و از ته دل به ریش تراشیده بندگان صنعت و مصرف می خندند.

ایتالیائی های شیطان و خونگرم و جهانگردان شرق و غرب گرد این جماعت دویت و سیصد نفری به تماشا حلقه می زنند، گروهی با اعجاب و تحسین و جماعتی با سرزنش و نفرت سیل نگاه خود را بر سر و روی این گروه بی خبر از خویش فرو می بارند.

هفت سال پیش، در نخستین برخورد، این منظره کنجکاوای نفرت آلودی درمن برانگیخت.

تا نیمه‌های شب تماشاگر خاموش حلقه آنان بودم. روز بعد نزدیکی‌های غروب آفتاب باز خویشتن را حاشیه نشین بزم پراکنده ایشان دیدم. به مدد سیگار و بنستن امریکائی باب گفتگو با زوج جوانی که در آغوش هم فرو رفته بودند گشوده گشت. پسرک از نژاد سخت‌کوش و پیر انضباط ژرمن بود و دخترک از لعبتان زربینه موی پاریس.

به مدد دوستی که با زبان آلمانی آشنائی کامل داشت مصاحبت به مصاحبه کشیدم. پسرک بیست و هفت هشت ساله می‌نمود و دخترک دور و برسالهای بیست پرسه می‌زد. وقتی که دانستند من از شرق هزارویکشب می‌آیم، روی خوش نشان دادند لابد بدین خیال که یارو خواهرزاده عمرخیام یا نواده حافظ شیراز است. ضمن گفتگو دستگیرم شد که جوان لولی‌وش از مکتب گریخته است، که علم عشق در دفتر نباشد. سال اولی که قدم به دانشگاه گذاشته است از محیط محدود آنجا بدش آمده است، به ترک درس و مدرسه گفته است، و از پی چارگی‌های نظام صنعتی و تمدن خفه‌کننده آلمانی رو به آوارگی نهاده است، گاهی که حال و حوصله‌ای دارد اگر به دستش بیفتد کتابی می‌خواند، اما می‌خوردن و عشق ورزیدن و شاد و آزادزیستن را بر همه علوم و مقامات این جهان ترجیح می‌دهد.

دمنه سخن به فلسفه اشراق کشید و معلوماتی که درین زمینه، این جوان از مدرسه گریخته بظواهر و لنگار هبیبی غربی عرضه داشت مرا شرمسار و شادمان کرد، شرمنده از اینکه تاکنون او را دست‌کم گرفته بودم و شادمان بدینکه بدو نرفته بودم که تحصیلات دانشگاهی من در رشته فلسفه بوده است، و گر نه خدا می‌داند چه مایه سرافکنندگی که باید تحمل می‌کردم. رفیقمان می‌گفت: عالی جناب اشرف مخلوقات در هر عصر و زمانی محکوم به تحمل کابوسی بوده است، کابوسی که با همه آزادی‌ها و آزادگی‌های طبیعی دشمن است و آدمی را به صورت ابزار بی‌جانی وسیله تسکین هوسهای قدرت‌پسندان جهان قرار می‌دهد. این دوالپا گاهی در نقاب کاهن و غیب‌گوی معبد دلف یا فلان پاپ قرون وسطی جلوه‌گر می‌شود و زمانی صورتک پیشوائی مذاهب سیاسی و فلسفی به خود می‌گیرد و در روزگار ما بت عیاری است که در لباس صاحبان سرمایه و صنعت درآمده است و شلاقش را بر کرده جامعه مصرف می‌کوبد.

آزادگی و نیاز مانعة الجمعد . کسی که نتواند حاجات زندگیش را به کمترین حد فرود آورد غلط می‌کند که دم از آزادگی می‌زند.

دنیای صنعت و ماشین نیازمند تولید بیشتر است و تولید بیشتر مرهون مصرف بیشتر است و مصرف بیشتر مایه بخش بیچارگی و ذلت ما بشرها است. یا باید از مقام انسانیت که هیچ، از مرتبه حیوانی هم تنزل کرد و تبدیل به ماشین شد و روز و شب جان کند و برای تأمین نیازهای دروغین و تحمیلی زندگی ماشینی پول به دست آورد، یا متوسل به حقه بازی و کلاهبرداری و راهزنی و جیب‌بری شد.

جادوگران صنعت با تازیانه تبلیغات بردگان مصرف را به سوی سیاهچال نیازهای زندگی‌سوزمی‌افکنند، و گردش روزگار بر قساوت این جلادان و عمق آن زندان می‌افزاید. سالهای پای پیاده می‌دفتی و می‌دفتی و می‌باییدی که نه بر اشتی سوارم نه چو خر به

زیر بارم . کم کم نیازمند اسب و کجاوه و محمل شدی و برای تهیه آن از ساعات فراغت و تفکر کاستی، و در تلاش معاش افتادی ، و امروز برای تمویض اتومبیل گران قیمتی که پارسال خریده ای و هزار و یک درد بی درمان آن باید بر ساعات کار کردن و جان کندن بیفزائی یا بر درجات تقلب و نادوستی .

بگذریم . هیپی گری نهضتی است که از دل جوامع صنعت زده غربی برخاسته است ، واکنش قهری و غریزی انسان است در برابر تسلط ماشین و نیازهای گوناگون زندگی صنعتی و جامعه متمدن . وقتی که هزار و یک نوع تیغ و ماشین ریش تراشی و خمیر ریش و به قول دهاتی‌ها «لوسیون» بعد از اصلاح به بازار عرضه می‌کنند و به مدد تبلیغات پیشرفته وزیرکانه مردم را به نیاز کاذب می‌کشانند ، این حق طبیعی مردم آزاده و بیدار جهان است که اصلاح خیر تراشیدن ریش بگذرند ، که لا تبدیل فی خلق الله . وقتی که دنیای سرمایه داری برای درآمد بیشتر به نانجیبانه‌ترین و وحشیانه‌ترین شیوه‌ها بازار مصرف می‌آفریند و به بهانه وطن و دین و مرام و مسلک در گوشه و کنار جهان آتش جنگ و برادرکشی می‌افروزند تا کمپوتها و کنسروهای وامانده امریکائی و اسلحه منحوس نکبت بارشان مصرف شود ، غریزی‌ترین عکس العمل بشرهای هشیار باید این باشد که ندای دوستی و برادری و به عبارت بهتر «عشق» در دهند . و این هردو شیوه مبارزه منفی و مقاومت فراوان اثر ، در جهان ما سابقه ای و ریشه‌ای دارند ، هنوز دانسته و ندانسته زمزمه می‌کنیم که «تن رها کن تا نخواهی پیرهن» و می‌خوانیم «عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست» .

من درین نهضت اصالتی و اثری می‌بینم ، درویشی مناسب قرن ماست . خداوندان تولید و صاحبان صنعتی هم گوئی متوجه خطر شده‌اند و به شیوه خاص خویش با آن به جنگ برخاسته‌اند ، هیپی به لباس اعتنائی ندارد و ژنده می‌پوشد و این عمل اگر جهانگیر شود مدهسازان احمق پسند فرنگ را به روزسیاه خواهد نشاند ، ناچار مزورانه مد هیپی به بازار عرضه می‌کنند ، شلواری به رنگ زمخت کرباسی آبی با پاچه‌های گشاد و رویش گلدوزی‌های چشم‌گیری به عنوان «وصله» ، به قیمتی گزاف تا نوادگان میمون را به تقلیدی دلخوش دارند . همان بلائی که شیخان خانقاه دار ایرانی به سردرویشی در آوردند ، امروز مغازه داران فرنگی به سرهیپی گری می‌آورند .

امشب در هوای ملایم جزیره - قدم می‌زیم ، در مرکز میدان بسیار باصفائی که بر لب دریا احداث کرده‌اند ، جماعت هیپی‌ها گرد آمده بودند و دایره ای از جهانگردان تماشاگر گرد آنان . بدین دایره پیوستیم . شرابی بود و سازی و آوازی و بوسی و کناری . و در همه حال و همه کار به مسخره گرفتن کاینات .

امشب گویا نوبت عالی جناب پدر مقدس بود . یکی از هیپی‌ها در مقام پاپ صیغه عقدی جاری کرد میان پسری و دختری . عبارات را باحرکات شیرین و لحن طنز آلودی ادا می‌کرد و سرانجام در پایان خواندن جملات لاتین و بله گرفتن از عروس و داماد ، بر پیشانی داماد

از دور بوسه ای زد ، سرد و بی میلانه ، اما همین مراسم را در مورد عروس با چنان شور و هیجانی اجرا کرد که از هر نطق و کتاب و خطابه ای بهتر و روشن تر ، معرف شهوت پرستی متولیان مذهب مسیح بود .

صدای موزیک پر هیجان رشته تداعی های تلخ و شیرین را می گسلد و افکار مرا از مجالس روزه خوانی و تمیز به گردانی سیرجان به محفل رقص و نشاط دانشجویان توپینگین می کشاند . به ساعت نگاه می کنم . چهار بعد از نیمه شب است و مجلس همچنان گرم و پر رونق . بشکه های خالی شده آب جو در گوشه حیاط واژگون افتاده اند ، شبیه بزرگانی که گردش روزگار معزول و تنهاشان گذاشته است . آتشی که در سر سرا برای کباب افروخته بودند رو به خاموشی است ، شبیه ...

زشت مقبول

در نزدیکی اقامتگاه ما در توپینگن رستوران کوچک اما حالت انگیز و نشاء بخشی است . گاهی در فضای محقر و بی هیچ زیور و زینتی ، بدون وجود اندک امتیاز محسوسی و مشهودی به آدمی حالتی دست می دهد که در کاخ های سر به فلک کشیده و بستانسراهای پر نقش و نگار قابل ادراک نیست . این کیفیت - و به قول حافظ « آن » - را در وجود آدمیزادگان قرن ها پیش از این مردم صاحب نظر دریافته و به عبارات مختلف بیان کرده اند و به گمان ساده تر و لری تر از همه آن رباعی معروف ینماست که :

نه چهره گلی نه نر گسان مکحولی نه لب لعلی نه سنبلان مرغولی
هیچش نه و دارد آنچه خوبان دارند من زشت ندیده ام بدین مقبولی

تظیر این حالت در مورد اماکن هم مصداق دارد . منظره و وضع کلی اطاقی یا خانه ای شمارا می گیرد ، زیر لب زمزمه می کنید که « اگر بنای مجلل نیست . صفای مفصل هست » اگر بلفضولی بپرسد « صفای اینجا در چیست ؟ » به مسأله دقیق « یدرک و لایوصف » بر می خورید و اگر نخواهید با کلمات کلی و عبارات مبهم و کشدار چند پهلو تظیر « آبی دارد » و « حالی دارد » از چنگ حریف گریبان خلاص کنید ، به اشکال کار برخورد خواهید کرد . شاید این ترکیب تشریح ناپذیر جوهر مشترک همه زیبایی ها و هنرهای متعالی باشد . حدفاصل باشد میان آنچه مبتذل و معمولی و متوسط است با آنچه فاخر و متعالی است .

جلوه بارز این کیفیت خاص را در دنیای شعر روشن تر و نمایان تر می توان دریافت ، غزل حافظ به فیض همین « آن » و به تعبیر خودش « لطف سخن » عالم گیر می شود و غزل های عماد و خواجو و سلمان با همه صنایع بدیعی و نکات دقیق شعری بیخبرش صاحبش می ماند . بگذریم از کلی بافی و دخالت در معقولات و به مشهودات باز گردیم .

رابطه زیر پیراهنی و قانون !

عرض کردم در جوار منزل مارستوران کوچک اما باصفائی است . زن و شوهر جوانی از مردم پاریس آن را اداره می کنند . به قصد شام خوردن به آنجا رفتیم و کار به باده پیمائی کشید . دوستی که در رانندگی جور کش رفیقان بود لیوانی آبجو نوشید . فقط يك لیوان . هنگام

رفتن از نشستن پشت فرمان اتومبیل تحاشی کرد. معلوم شد چون سالها مقیم این دیار است و با قوانین آلمان آشناست، می‌ترسد که به چنگ پلیس بیفتد و نفس آلوده به الکلیش باد بادک مستی سنج پلیس را رنگین کند و در آن صورت خریبار و معمر که بارکن، تامقصد بیش از چهارصد پانصد متر فاصله نداشتیم، آنهم راهی که از کوچه‌های خلوت می‌گذشت، اما احدی از جماعت باده نوشان جرأت نداشت دست به فرمان ماشین بزند. از هیبت بی‌گذشت قانون به حیرت افتادم. و دریافتم که زندگی در این دیار به مزاج ما شرقی‌ها سازگار نیست.

قانون این دیار ظالمانه است و بی‌رحم. ماشرفی‌ها سدها سال از این هادرتمدن و تربیت جلو تریم. در اینجا کسی بانوشیدن يك لیوان آبجو جرأت نمی‌کند رانندگی کند. در حالی که در اقالیم ما رانندگان هنرمندان، پشت فرمان و در حین رانندگی بطری بطری عرق کشمش یا ویسکی جونی و اگر تهی می‌کنند و با هر جرعه نقل بوسه‌ای از لبان نشمه بغل‌دستان می‌گیرند و آبهم از آب تکان نمی‌خورد. پلیس ما هم چون افراد ملتمان با گذشت و بزرگواری است، بدین سادگی‌ها بردامن کبریاش ننشیند کرد. روا نیست که حال کسی را ضایع کنند بدین بهانه که درمستی رانندگی کرده است. بخصوص که راننده مست و خسته و خواب‌آلوده هم باشد و برای رسیدن به بستر نرم و گرم و ادامه برنامه‌ای که از هتل دربند یا گچسر شروع شده است شتابکی هم داشته باشد و بخواید با مسابقه سرعت و ویراژ بر نشاط دل نازنین همسفرش بیفزاید؛ چه مایه بی‌انصافی است کسی را در این وضع و حالت متوقف کنند و درجه مستی و خستگی را بیازمایند و در دل شب عیش را منقص کنند. دل‌شکستن هنر نمی‌باشد. تا سانحه‌ای رخ نداده است که نباید مزاحم آزادی مردم شد. اگر هم حادثه‌ای رخ داد وسیل خونی‌راه افتاد باز کرم خدا و کشش قانون زیاد است. قانون در دیار ما به زیر پیراهن آقای شهریار شبیه است که فرمودند:

گر زیر پیراهن شده پنهان کنم ترا کش می‌رود به قدر تو پیراهن کشم.

بحث مجلسان پیراهن مقررات رانندگی و شدت عمل پلیس آلمان گل انداخته است یکی از جوانان - البته کم تجربه و سرد و گرم روزگارنجشیده - با استدلال بنده مخالف است بارگهای برآمده و تمعیمی که زائیده تربیت اروپائی است دلیل می‌آورد که این سخت گیری پلیس اروپا بدان جهت است که در این جا برای وجود آدمیزاد برای زندگی آدم ارزش قائلند، نمی‌خواهند بر اثر هوسبازی دیوانه‌ای جان و مال مردم تلف شود.

جوان است و بی تجربه و با طبیعه گمراه، دلم به حالش می‌سوزد، می‌خواهم ارشادش کنم غافل از اینکه نرود میخ آهنین بر سنگ. سدایش به گوشش خوش آمده و می‌گرد که:

راستش را می‌خواهی ماشرفی‌ها به مقلدها و دلقک‌ها شباهت داریم. ادای دیگران را درمی‌آوریم. این‌ها بحکم ضرورتی که نتیجه کثرت جمعیت و محدودیت زمین است آپارتمان‌های چندطبقه می‌سازند، ما هم بی‌هیچ ضرورتی و صرفاً به قصد تقلید آسمان خراش می‌سازیم دیگران دانشگاه‌های متعدد دارند ما هم تندتند چیزهایی به اسم و شبیه دانشگاه و مدرسه عالی دایمی کنیم منتها بدون استاد و تجهیزات ...